

# دفاع از حدیث (۹)



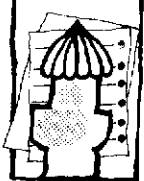
مهدی حسینیان قمی \*

در نوشته ها، سخن از احادیث مجعول و موضوع، فراوان به چشم می خورد. نیز در برخورد با احادیث، راه متهم سازی حدیث به جعل، بسیار دنبال می شود، به گونه ای که گویا مشروع ترین و بی درد سرتترین راه برای فرار از تفسیر حدیث، مجعول دانستن حدیث است.

ما اصل حضور جعل در احادیث شیعه را منکر نیستیم؛ ولی معتقدیم که احادیث شیعه، بارها و بارها توسط امامان (ع) و محدثان بزرگ و خبرگان حدیث، پیرایش شده اند و در کتاب های معتبر حدیثی شیعه، کمتر به حدیث مجعولی برخورد می کنیم. نیز بر این باوریم که پیراستن احادیث از مجعولات و مکذوبات، کار هر کس نیست و شیوه ای خاص دارد و محدثان بزرگ را می سزد که در این راه، گام زنند.

تشخیص سره از ناسره، در همه جا ساده نیست و برای هر کس، میسر نخواهد بود و به مجرد برخورد با یک مشکل در حدیث و قصور از فهم آن، برچسب جعل بر آن زدن، کار شایسته ای نیست.

این برخورد، شبیه برخوردی است که با سند احادیث صورت می گیرد و بی رویه،



تضعیف های سندی رواج گرفته است. تضعیف سند، راحت ترین راهی است که برای فرار از پذیرش حدیث و تن دادن به تفسیر آن، به کار گرفته شده است. در برخورد با یک حدیث، به سادگی برای نفی آن، از تضعیف سندی و یا احتمال جعل، استفاده می شود و این، یک درد است، آن گونه که نفی مطلق جعل و عدم اعتقاد به مباحث سندی، خطرناک است.

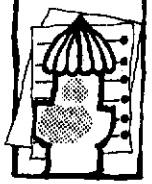
ما در ادامه دفاع از حدیث، سراغ روایاتی می رویم که بر چسب جعل یا تحریف بر آنها خورده و فردی در تحقیق خویش، با ذهنیت خود، به این نتیجه رسیده که این حدیث، مجعول است. ما در این مورد، به دیدگاه عالم بزرگوار، حجة الاسلام والمسلمین استادی<sup>۱</sup> نزدیک تریم و به نظر می رسد که نامه کوتاه علامه سید مرتضی عسکری در پاسخ به مصاحبه حضرت آقای استادی<sup>۲</sup>، تمام نیست؛ چرا که نظریه مطرح شده از سوی آقای استادی این است که در کتاب های حدیثی معتبر شیعه، جعل و وضع، آن قدر نیست که در مقالات بسیاری آمده است، به گونه ای که به سادگی، بر احادیث، برچسب جعل زده شود. و این سخن، به نظر ما به دلائلی صحیح است و اشاره علامه عسکری به چهار کتابی که درباره احادیث مجعول نگاشته شده اند، تمام نیست:

اولاً سه کتاب از آن کتاب ها بر محور احادیث اهل سنت نگاشته شده اند و تنها کتاب الاخبار الدخیلة در مورد جعل در احادیث شیعه است. و طائعات فرنگی

ثانیاً کتاب الاخبار الدخیلة، کم تر از چهل حدیث مجعول را ذکر کرده است و این، مؤیدی بر گفتار حضرت استادی است و جداً بر نویسنده بزرگ الاخبار الدخیلة، این اعتراض، وارد است که چرا نام کتاب را الاخبار الدخیلة گذاشته است، با این که تنها کمتر از چهل حدیث جعلی در این کتاب، معرفی شده اند و باقی احادیث این کتاب، تنها اتهام تحریف یا اشتباه در واژه یا جمله و یا در سند دارند و پسندیده نیست که ما همه احادیث آمده در کتاب را جعلی بدانیم، آن گونه که از نام کتاب استفاده می شود؛ چرا که الاخبار

۱. علوم حدیث، ش ۱۱، ص ۱۱-۱۸.

۲. همان، ش ۱۳، ص ۲۳۶.



الدخيلة، یعنی روایاتی که در حقیقت روایت نیستند و به نام روایت، وارد احادیث شیعه شده‌اند.

ثالثاً بسیاری از روایاتی که در الأخبار الدخيلة آمده‌اند و بر حسب جعل و یا تحریف بر آنها زده شده است، از اتهام جعل و تحریف، پیراسته‌اند و ما این پیراستگی را تا حدودی در سلسله مقالات «دفاع از حدیث»، نشان داده‌ایم و بر این باوریم که بیشتر این اتهام‌ها، به سلیقه‌ها بستگی دارد و گاه، برخاسته از ذوق خاص و یا برگرفته از مبنایی شخصی است و در بیشتر موارد، ناشی از عدم دقت و غور کافی است؛ چرا که یک فرد، هرچه قوی باشد، برای چنین بررسی کارسازی، ضعیف است. در این جا بد نیست که اشاره وار به کتاب الأخبار الدخيلة، پردازیم.

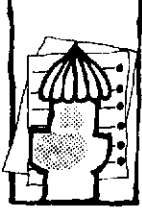
### درباره الأخبار الدخيلة

علامه شیخ محمد تقی شوشتری، در چهار جلد، مجموعه‌ای از روایات و ادعیه را ارائه کرده که ادعای وضع و یا تحریف آنها را دارد. ایشان، کتاب را در سه باب، قرار داده است: یک باب، ویژه روایات تحریف شده؛ یک باب، ویژه روایات جعلی؛ یک باب، ویژه دعاهای تحریف شده و جعلی.

فصل اول از باب اول این کتاب، درباره روایاتی است که به نظر نویسنده محترم، ضرورت مذهب شیعه، بر تحریف آنها دلالت دارد. این روایات، به نظر نویسنده، قطعاً تحریف شده‌اند؛ چرا که با مذهب شیعه، ناسازگارند و حتی در برخی از روایات، ادعا شده که اساساً با اسلام، سازگار نیستند.

مؤلف محترم، در این فصل، در مجموع چهار جلد کتاب، ده روایت را ذکر کرده است و ادعای تحریف آنها را به همان صورت که اشاره رفت، آورده است.

ما در سلسله مقالات «دفاع از حدیث»، اکثر این روایات را پیراسته از تحریف دانسته‌ایم و به سادگی، دلائل تحریف، پاسخ گفته‌ایم، به گونه‌ای که پس از دقت اعمال شده، عدم تحریف این دسته از روایات، به روشنی اثبات می‌شود. تاکنون، هفت روایت



از این ده روایت، پاسخ داده شده اند و پیراستگی هشتمین روایت را هم در این شماره بررسی خواهیم کرد. همچنین به روایات فصل چهارم از باب دوم کتاب - که درباره اخبار جعلی است - می پردازیم. ایشان در این باب، حدود هشت روایت آورده است که همه آنها را جعلی می داند.

گفتنی است که چهار حدیث از این فصل، مربوط به کتب اهل سنت است و در کتاب های معتبر شیعی نیست و تنها چهار روایت از کتاب های شیعی نقل شده است که ما در این قسمت، دلایل پیراستگی یکی از این روایات را تقدیم می داریم؛ حدیثی که از سوی مؤلف محترم الاخبار الدخیلة، به شدت مورد حمله قرار گرفته و مجعول شناخته شده است.

کوتاه سخن این که طرد حدیث به اتهام مجعول بودن، باید به دست گروهی کارشناس صورت گیرد. نظر یک فرد، گرچه قدرتمند باشد، غالباً مطابق با واقع نیست. در این شماره، از روایات زیر، دفاع شده است:

### ۱۹. یک روایت فقهی

علامه شوشتری، در فصل اول از کتاب الاخبار الدخیلة (ج ۳، ص ۳) می نویسد:

و من التحریف بشهادة المذهب ما فی الفقیه، فی ۷۰ من أخبار باب جماعته، ۲۹ من أبواب صلاته: و فی رواية زرارة عن أبي جعفر (ع) قال: «وان كنت خلف إمام فلا تقرأ شیئاً فی الاولتین و انصت لقراءته ولا تقرأ شیئاً فی الاخيرتین، فَإِنَّ اللَّهَ - عزّ وجلّ - یقول للمؤمنین: «و إذا قرئ القرآن - یعنی فی الفریضة خلف الإمام - فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون» والاخيرتان تبعاً للاولیین.<sup>۳</sup>

فلم یقل احدٌ من الإمامیة أنّ المأموم یسکت فی الاخيرتین فی الجماعة كما یسکت فی الاولیین فیها سوی تشکیک فیہ من الحلّی.

۳. کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۵۶ (باب الجماعة و فضلها، ح ۷۰). البته در کتاب من لایحضره الفقیه، «فالاخيرتان» و «الاولتین» آمده است.



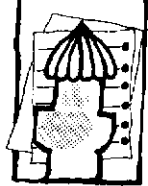
والظاهر أنّ الراوی وهم، وإنّ کلام الإمام (ع) کان فی الأوّلین فی جهریتهما و إخفاتیتهما، فبذلک بالركعتین الأوّلین والأخیرتین، فكان الاصل: «وإن كنت خلف إمام فلا تقرأ شیئاً فی الأوّلین فی الجهریة وأنصت لقراءته، لأنّه تعالی قال: «وإذا قرئ القرآن فاستمعوا له وأنصتوا» ولا تقرأ فی الأوّلین فی الاخفاتیة ایضاً تبعاً للأولیین. وتبعاً فی المصححة من الفقیه ونقله العاملی تبعان ونقل الوافی تبع و تبعاً.

قلت: تبع لكون اصله مصدرأ یجیی للثنیة والجمع؛ قال تعالی: «إنّا کنّا لکم تبعاً».

یکی از نمونه های تحریف در روایت که به ضرورت مذهب ثابت است، روایت زراره از امام باقر (ع) است که در آن می فرماید: «اگر مأموم هستی، در دو رکعت اوّل و دوم، قرائت مکن و به قرائت امام گوش بده و در دو رکعت سوم و چهارم نیز قرائت مکن. خداوند - عزوجل - به مؤمنان دستور دهد: "آن هنگام که قرآن تلاوت شود (منظور در نماز واجب، پشت سر امام جماعت است) به آن، گوش دهید و ساکت باشید؛ باشد که مشمول رحمت الهی شوید" و دو رکعت اخیر، تابع دو رکعت پیشین است».

علامه شوشتری، پس از ذکر روایت می نویسد:

کسی نگفته است که مأموم، در جماعت، در رکعت سوم و چهارم، به مانند رکعت اوّل و دوم، سکوت کند. تنها تشکیکی از ابن ادریس حلی نقل شده است و ظاهراً راوی حدیث، اشتباه کرده است و سخن امام (ع) در روایت، درباره قرائت در رکعت اوّل و دوم از نماز جهری و اخفاتی بوده است؛ ولی راوی حدیث، آن را تغییر داده و سخن را به دو رکعت اوّل و دوم و دو رکعت سوم و چهارم، تغییر داده است. بنابراین، اصل روایت، چنین بوده است: «اگر مأموم هستی، در نماز جهری، در دو رکعت اوّل و دوم، قرائت مکن و به قرائت امام، گوش بسپار؛ چون خداوند فرموده است: "هنگامی که قرآن



تلاوت می شود، بدان گوش فرادهید و ساکت باشید“ و در نماز اخفاتی در دو رکعت اول و دوم نیز به دلیل پیروی از دو رکعت اول و دوم جهری قرائت مکن...».

## دفاع ما

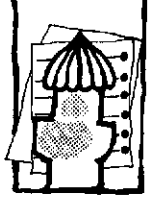
با این که این روایت، مورد توجه عالمان بوده است و فقیهان، همه در «کتاب الصلاة» آن را دیده اند، ولی تا کنون ظاهراً تنها مرحوم علامه شوشتری است که ادعای تحریف دارد. ایشان از روایت، چنین فهمیده است که باید در دو رکعت اخیر، حمد و تسبیح خوانده نشود و جمله «ولا تقران شیئاً فی الاخیرتین» را این گونه تفسیر کرده است و در نتیجه، افزوده است: این، تنها با گفته ابن ادریس هماهنگ است که دعوت به سکوت در دو رکعت اخیر می کند. غافل از این که جمله «ولا تقران شیئاً فی الاخیرتین»، تنها نفی قرائت می کند و آن، در قرائت حمد، ظهور دارد و هرگز تسبیح (تسبیحات اربعه) را شامل نمی شود.

بنابراین، درباره دو رکعت اخیر، روایت می گوید که حمد قرائت نشود؛ ولی تسبیحات اربعه باید خوانده شود و با این شکل، روایت، مضمونی روشن دارد. پس آن گونه که اعلام فرموده اند: روایت، حکم نماز جهری را بیان می دارد.

در دو رکعت اول و دوم، چون امام بلند قرائت می کند، مأموم باید به قرائت امام گوش بدهد و خود، قرائت نکند و در رکعت سوم و چهارم هم مأموم، همانند رکعت اول و دوم، باید قرائت حمد نداشته باشد؛ ولی تسبیحات اربعه ثابت است.

کوتاه سخن این که علامه شوشتری، از جمله «ولا تقران شیئاً فی الاخیرتین»، نفی حمد و تسبیح را فهمیده و جمله «ولا تقران» را بر معنای عرفی آن حمل کرده است؛ ولی روشن است که «ولا تقران» در این جا معنای اصطلاحی دارد؛ یعنی قرائت قرآن (حمد) نباشد و هرگز به نفی تسبیح، ناظر نیست.

بنابراین، هیچ گونه تحریفی در روایت، صورت نگرفته است و هرگز اصول مذهب با



مفاد روایت، در تنافی نیست و حجت روشن ما فهم همه فقیهان از روایت است. اضافه کنید که مراجعه به دیگر روایات نیز تفسیر ما را روشن می سازد.<sup>۴</sup>

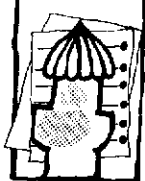
### ۳۰. روایت اشتقاق نام «فاطمه» (س) از نام «فاطر» خداوند- عز و جل-

در الاخبار الدخیلة (ج ۴، ص ۳۱۲) آمده است:

و من الاخبار الموضوعه ما رواه المعانی فی من اخبار، بابه ۲۶، باب معانی اسماء محمد و علی و فاطمه، عن عبدالله بن الفضل الهاشمی، عن جعفر بن محمد، عن ابیه، عن جدّه- علیهم السلام- قال: كان النبی (ص) ذات یوم جالساً و عنده علی و فاطمه و الحسن و الحسین- علیهم السلام-، فقال: «والذی بعثنی بالحق بشیراً، ما علی وجه الارض خلق أحبّ الی الله- عزّ و جلّ- ولا اكرم علیه منّا. إنّ الله تعالی شقّ لی اسماً من اسمائه فهو محمود و انا محمد و شقّ لك یا علی اسماً من اسمائه فهو العلی الاعلی و انت علی و شقّ لك یا حسن اسماً من اسمائه فهو المحسن و انت حسن و شقّ لك یا حسین اسماً من اسمائه فهو ذوالاحسان و انت حسین و شقّ لك یا فاطمه اسماً من اسمائه فهو الفاطر و انت فاطمه».

فهل یتكلّم أفصح من نطق بالضاد فضلاً عن مقام نبوته بما فيه و لا یفرق بین الفطر و الفطم، فإنّ الاشتقاق لا یشرط فیہ بقاء الحروف الزائدة التي فی المشتق منه و أمّا الحروف الاصلية فبدون وجودها لا یصدق الاشتقاق.

یک نمونه از روایات جعلی، همان روایتی است که شیخ صدوق (ره) در معانی الاخبار، در باب معانی نام های محمد و علی و فاطمه (ع) آورده است. او نقل می کند که روزی پیامبر خدا و حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) دور هم نشستند. رسول خدا فرمود: «قسم به آن کس که مرا به حق برای بشارت برانگیخت، هیچ مخلوقی روی زمین، محبوب تر و مکرم تر از ما نزد خداوند نیست». آن گاه افزود: «خداوند، از نام های خودش نامی را برای من،



مشتق ساخت. خداوند، محمود است و من محمد؛ و برای تو - ای علی! - از نام های خودش نامی را مشتق کرد. خداوند، علی آعلاست و تو علی هستی؛ و مشتق کرد برای تو - ای حسن! - از نام های خودش نامی را. او محسن است و تو حسن هستی؛ و برای تو - ای حسین! - از نام های خودش نامی را جدا کرد. خداوند، ذوالإحسان است و تو حسین هستی؛ و از نام های خودش نامی برای تو - ای فاطمه! - گشود. خداوند، فاطر است و تو فاطمه هستی...».

آن گاه علامه شوشتري در بیان جعلی بودن این روایت می نویسد:

آیا ممکن است پیامبری که فصیح ترین عرب بوده است، گذشته از مقام والای پیامبری، آنچه را که در این روایت آمده است، بر زبان جاری کند و بین دو ریشه «فطر» و «فطم»، تفاوت نگذارد؟ درست است که در اشتقاق یک واژه از واژه دیگر، لازم نیست که حروف زاید موجود در واژه مادر، در واژه مشتق نیز باشد؛ ولی حروف اصلی حتماً باید محفوظ بمانند؛ چرا که بدون تمامی حروف اصلی، اشتقاق، معنا ندارد.

### توضیح ما

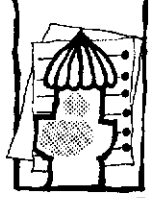
به نظر نویسنده محترم الأخبار الدخیلة، نام «فاطمه» نمی تواند از واژه «فاطر» اشتقاق یابد؛ چرا که فاطر، از ریشه «فَطَرَ» گرفته شده و فاطمه، از ریشه «فَطَمَ» و این دو از هم جدایند. این نکته باعث شده که روایت مذکور، به شدت از سوی نویسنده محترم، محکوم به جعل شود و در زمره روایات مجعول قرار گیرد.

### دفاع ما

نقد حدیث با قرآن و عقل، پذیرفته است؛ ولی نقد حدیث، با مبنایی صرفی یا نحوی قابل قبول نیست و اشتقاق صرفی، جزو قوانین مسلم نیست و می توان مبنای جدیدی برای اشتقاق تعریف کرد، مثلاً اشتقاق در معنا. بنابراین، چه دلیل قاطعی بر ادعای تحریف در

این حدیث شریف داریم؟





## الف. انواع اشتقاق

اشتقاق، بر سه گونه است: (۱) اشتقاق صغیر، (۲) اشتقاق اصغر، (۳) اشتقاق اکبر. اگر موافقت در حروف اصلی، همراه با ترتیب میان حروف باشد، آن را اشتقاق اصغر می‌نامند. اگر موافقت در حروف را بدون ترتیب ملحوظ دارند، آن را اشتقاق صغیر خوانند. اگر هم مناسبت در حروف اصول، از لحاظ نوعیت یا مخرج در نظر گرفته شود، بدان سان که یقین کنیم در کلمات جلس با منع و قعود با جلوس اشتقاقی وجود ندارد، آن را اشتقاق اکبر گویند. اشتقاق اصغر، مانند: ضارب و ضرب.

اشتقاق صغیر، مانند: کنی و ناک.

اشتقاق اکبر، مانند: ثلم و ثلب.

در اشتقاق اصغر: توافق حروف اصلی و ترتیب، و در اشتقاق صغیر: توافق و عدم ترتیب، و در اشتقاق اکبر: عدم موافقت در جمیع حروف اصلی معتبر است. در اشتقاق اکبر، تنها «وجود مناسبت» شرط است و بس! به این گونه که ارجاع دو واژه به هم، بی مناسبت نباشد. در نفائس الفنون، در قسمت صرف، آمده است: اشتقاق اکبر، عبارت است از ردّ صیغ مختلف به معنای واحد، جهت اشتراك در اکثر حروف، همچون قسم و فصم که هر دو مشترك اند در صاد و میم. در گنجینه ذهنی آمده است:

اشتقاق کبیر، آن است که فرع، تنها بر اصول حرف اصل مشتمل بوده، بدون این

که ترتیب بین آنها را داشته باشد؛ همچون جذب و جذب و حمد و مدح.<sup>۵</sup>

در جایی دیگر آمده است:

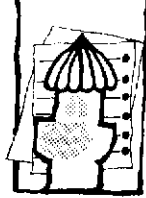
اشتقاق اکبر، آن است که فرع، بر هیچ یک از حروف و ترتیب آنها در اصل مشتمل

نبوده، منتها بین آنها مناسبتی باشد که به این اعتبار، صلاحیت رجوع دادنشان به

اصل را داشته باشند، مانند ثلم و ثلب، یا نظیر جزّ و حزّ و یا مثل نرح و نرف.<sup>۶</sup>

۵. گنجینه ذهنی، ص ۴۵.

۶. همان، ص ۴۴.



و در دراسات فی فقه اللّغة، تألیف دکتر صبحی صالح آمده است :

قد اصطلاحوا علی أنّ الاشتقاق الاکبر هو ارتباط بعض المجموعات الثلاثة

الصوتیة ببعض المعانی ارتباطاً عاماً... ۷.

توجه به تعبیر «ارتباطاً عاماً» در عبارات دراسات و نیز در نظر گرفتن جمله «منتها بین آنها مناسبتی باشد» در عبارت گنجینه ذهنی، ما را با حقیقت اشتقاق اکبر، آشنا می سازد و اشتقاق فاطمه از «فاطر» را توضیح می دهد و جداً شگفت آور است که ما روایات متعدّد<sup>۸</sup> اشتقاق فاطمه از فاطر را تنها به دلیل این که اشتقاق مورد نظر این روایات، بر پایه اشتقاق صغیر صرفی قابل توجیه نیست، مجعول بدانیم.

بنده تاکنون عالمی را ندیده ام که به این روایات، بی اعتنایی کند و بر این اشتقاق، خُرده بگیرد؛ چرا که همه می دانسته اند این، اشتقاق صرفی اصطلاحی (اشتقاق صغیر) نیست و قاعدتاً همه، اشتقاق ذکر شده در این روایات را اشتقاق معنوی می گرفته اند تا این که نوبت به مؤلف محترم الاخبار الدخیلة می رسد و ایشان، در نگاه فردی خویش به اشتقاقی که در این روایت آمده، روایت را مجعول و ساختگی می گیرد و حتی احتمال تصحیف هم نمی دهد و به طور قطع و با شدت هرچه تمام تر، حکم به جعلی بودن آن می دهد، غافل از این که اشتقاق آمده در روایت، اشتقاق معنوی است و به عبارت فنی تر، اشتقاق اکبر است.

ب. فطر و فطم در لغت

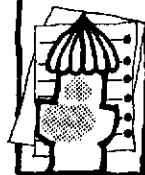
در مفردات راغب می خوانم:

أصل الفَطر الشقّ طولاً.

ریشه معنای فطر، شکافتن است.

۷. دراسات فی فقه اللّغة، ص ۲۱۰.

۸. این روایات را در موارد زیر، در بحار الانوار، به نقل از کتاب های معتبر شیعی بنگرید: ج ۱۵، ص ۹ (به نقل از: الاختصاص شیخ مفید)؛ ج ۱۵، ص ۱۴ (به نقل از معانی الاخبار شیخ صدوق)؛ ج ۲۷، ص ۳ (به نقل از: معانی الاخبار و عیون اخبار الرضاع-ع)؛ ج ۲۷، ص ۵ (به نقل از: قصص الانبیاء)؛ ج ۳۷، ص ۴۷ (به نقل از معانی الاخبار)؛ ج ۱۱، ص ۱۵۱ (به نقل از: تفسیر الامام العسکری-ع)؛ ج ۲۴، ص ۳۲۴ (به نقل از: کنز الفوائد).



در لسان العرب آمده است :

فطر الشيء ... شقّه و تفتّر الشيء تشقّق و الفطر الشقّ ... و اصل الفطر الشقّ.

و اما درباره معنای «فطم»، در لسان العرب آمده است :

فطم العود قطعاً قطعه و فطم الصبیّ ... فصله.

مناسبت معنای «فطم» با «فطر»، کاملاً آشکار است؛ چرا که «شکافتن»، «بریدن» و «جدا کردن»، با هم پیوند دارند و بر پایه همین مناسبت معنوی، واژه فاطمه، به تعبیر روایت، از نام مقدّس خداوند (فاطر) گرفته شده است.

این دو واژه در اشتقاق اکبر، از یک ریشه گرفته شده اند و بر پایه همین ارتباط کلی و مناسبت، به هم ارجاع داده شده اند. پس مناسبت معنوی، ریشه این اشتقاق اکبر است. در پایان دفاع از این حدیث، برای انس بیشتر خوانندگان محترم با اصطلاح اشتقاق کبیر و توضیح این که توجیه اشتقاق کبیر، تنها از سوی ما در این حدیث، مطرح نشده است، مواردی را در بحار الانوار نشان می دهیم که علامه مجلسی برای توجیه حدیث، در مورد آنها احتمال اشتقاق کبیر داده است.

۱. در جلد ۶، صفحه ۹۷ در ذیل روایتی آمده است :

و سمّیت مكة مکة لأنّ الناس كانوا یمکون فیها و کان یقال لمن قصدها قد مکأ و

ذلك قول الله - عزّ و جلّ - : «و ما کان صلاتهم عند البیت إلا مکاء و تصدیه».

فالمکاء : الصغیر، و التصدیه : صفق الیدین.

از این روایت به دست می آید که «مکّه» از «مکاء» گرفته شده است، با این که اشتقاق،

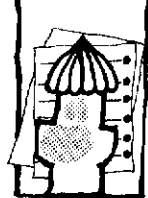
چنین نمی طلبد.

علامه مجلسی، در ذیل این حدیث، نوشته است :

و هذا لیساعده الاشتقاق ... و یمکن ان یكون مبنیاً علی الاشتقاق الکبیر.

ایشان می گوید این که نام مکّه از «مکاء» گرفته شده باشد، با اشتقاق، سازگار نیست.

آن گاه وجوهی را برای توجیه این مشکل بیان می دارد و در پایان می نویسد که ممکن است اشتقاق نام مکّه از مکاء، بر پایه اشتقاق کبیر باشد.



۲. در جلد ۹، صفحه ۲۴۹ در ارتباط با تفسیر «واللَّيْلُ وَ مَا وَسَقَ» آمده است:

يقول إذا ساق كل شيء من الخلق الى حيث يهلكون بها.

آن گاه علامه مجلسی در توجیه این تفسیر معصوم، فرموده است:

«إذا ساق كل شيء» بیان لحاصل المعنى مع رعاية الاشتقاق الكبير فى اللفظ أيضاً  
والهلاک مجازاً للنوم.

۳. در جلد ۱۱، صفحه ۱۰۹ در حدیثی آمده است که: زنان، «نساء» نامیده شده اند؛

چرا که حضرت آدم، آنسى جز با حواء نداشت.

از این حدیث بر می آید که واژه «نساء»، از واژه «أنس» گرفته شده است؛ ولی چگونه

چنین چیزی می شود؟ در این زمینه، علامه مجلسی می نویسد:

كأنه مبنى على القلب او على الاشتقاق الكبير.

اشتقاق «نساء» از «أنس»، یا بر پایه قلب است (یعنی «نساء» در اصل، «أنس» بوده و

از آن ریشه گرفته شده، آن گاه قلبی در او شکل گرفته و به واژه «نساء» تبدیل شده است) و یا  
این اشتقاق، بر پایه اشتقاق کبیر است.

در جلد ۶، صفحه ۲۶۵ نیز مشابه همین توجیه آمده است:

كون «النساء» من «الأنس»، إِمَّا مبنى على القلب أو على الاشتقاق الكبير، أو

على أنه إذا انسوا بهن نسوا غيرهن فاشتقاقه من النسيان.

۴. در جلد ۵۸، صفحه ۸۹ در روایتی آمده است که آسمان، «سما» نامیده شد؛ چرا

که سما، نشانه و علامت آب است؛ یعنی آسمان، معدن آب است. آن گاه، علامه مجلسی  
در توجیه این نامگذاری می نویسد:

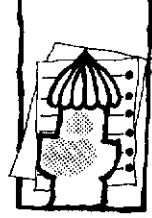
فسرّ الوسم بالمعدن، لأن معدن كل شيء علامة حصوله، ولعله مبنى على

الاشتقاق الكبير، لأن الوسم من معتل الفاء والسما على المشهور من معتل اللام

من السموم وهو الرفعة، أو هو على القلب كما أن الإسم أيضاً من السموم.

۵. در جلد ۶۷، صفحه ۶۱ در روایتی آمده است:

المؤمن قرشى لأنه أقر للشىء ونحن الشىء...



مؤمن، قرشی است؛ چرا که اقرار به شیء حقیقت کرده [و آن را پذیرفته] است و ما امامان، شیء حقیقت هستیم.

از این روایت، استفاده می‌شود که «قرشی» از «أقرّ للشیء» گرفته شده است و بر همین پایه، علامه مجلسی در توجیه این اشتقاق می‌نویسد:

والقرشیّ كأنّه مبنیّ علی الاشتقاق الكبير، أو كان أصله ذلك كـ«تأبط شرّاً» فصار بكثرة الاستعمال كذلك.

قرشی بر پایه اشتقاق کبیر، درست در می‌آید، یا آن که اصل قرشی، «أقرّ للشیء» بوده است، مانند «تأبط شرّاً». آن گاه بر اثر کثرت استعمال، قرشی شده است.

و در صفحه ۱۷۲ در مشابه همین مورد می‌نویسد:

قوله «لأنّه أقرّ للشیء» لرعاية المناسبة اللفظية، لا لبيان جهة الاشتقاق، وإن أمكن حمله علی الاشتقاق الكبير.

۶. در جلد ۶۷، صفحه ۸۸ و ۹۰ در تفسیر آیه «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى» آمده است که حَبّ، طینت مؤمنان است که خداوند، محبتش را بر آنان افکنده است و «نوی»، طینت کافران است که از هر خوبی دورند و همانا نوی، نوی نامیده شده است، از این رو که از هر خوبی دور است.

از این روایت به دست می‌آید که «نوی» از ریشه «نای» به معنای «دوری» گرفته شده است، با این که «نوی» و «نای» از نظر اشتقاق صرفی یکی نیستند.

علامه مجلسی، برای حلّ این مشکل، به مانند موارد دیگر می‌نویسد:

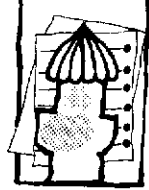
... من أجل أنّه نای؛ كان مناسبة نای و نوى من جهة الاشتقاق الكبير، المبنیّ

علی توافق بعض حروف الكلمتين؛ فإنّ الأوّل مهموز الوسط و الثانی من المعتلّ.

... مناسبت موجود بین نای و نوی، بر پایه اشتقاق کبیر است و اشتقاق کبیر، بر پایه توافق بعضی از حروف دو کلمه است.

آن گاه وجوه دیگری را اضافه می‌کند و می‌نویسد:

و یحتمل ان یكون أصل المهموز من المعتلّ أو بالعکس و یؤیّده أنّ صاحب



المصباح المنیر والراغب فی المفردات ذکرناى فى باب النون مع الواو، أو يقال  
 لیس الغرض هنا بیان الاشتقاق، بل بیان أنّ النوى بمعنى البعد، و ذکرناى  
 لتناسب اللَّفْظین؛ فانّ الواوى أيضاً يطلق بهذا المعنى، قال فى القاموس: النّية  
 الوجه الذى يذهب فيه والبعد كالنوى فيهما.

### پاسخی دیگر

در این جا به بیانی دیگر از علامه مجلسی که ذکر آن، بدون فایده نیست و در دفاع از  
 حدیث اشتقاق فاطمه از فاطر، رهگشای ماست، می پردازیم: در بحار الانوار (ج ۱۱)،  
 ص ۱۰۰) بیانی آمده که اشتقاق واژه های آدم و حوّا را توضیح می دهد. علامه مجلسی،  
 پس از ذکر وجوه در اشتقاق واژه آدم که از چه واژه ای مشتق شده است، به اشتقاق حوّا  
 می پردازد و می نویسد:

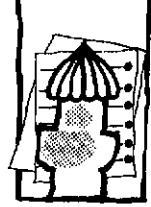
وأما اشتقاق حوآء من الحى أو الحيوان لكون الأولى واوياً والآخران من اليائي  
 يخالف القياس.

اشتقاق واژه حوّا [که نام مادر همه انسان هاست] از واژه حی یا حیوان، با قیاس  
 و قاعده اشتقاق ناسازگار است؛ چرا که حوّا، اووی است و حی و حیوان، یایی  
 هستند.

آن گاه برای توجیه این ناهماهنگی با قاعده اشتقاق، سه وجه را ذکر می کند که وجه  
 سوم، در بحث ما ظاهراً کارساز است. او می نویسد:

و يمكن أن يكون مبنياً على قياس لغة آدم، أو يكون مشتقاً من لفظ يكون فى  
 لغتهم بمعنى الحياة، مع أنّه كثيراً ما يرد الاشتقاق فى لغة العرب على خلاف  
 قياسهم فيسمونه سماعياً و شاذّاً، فليكن هذا منها.

و ممکن است که در توجیه اشتقاق حوّا از حی و حیوان، بگوئیم که این اشتقاق،  
 بر پایه اشتقاق لغت آدم بوده است، یا این که واژه حوّا، از کلمه ای که معادل و  
 هم معنای حیات در زبان آدم (ع) بوده، مشتق شده است.



به علاوه که اشتقاق های بسیاری در زبان عرب، برخلاف قاعده اشتقاق دیده می شود که آن را اشتقاق سماعی می گویند و اشتقاق حواً از واژه حی و حیوان، می تواند از این دست باشد.

## ۲۱. عبارتی از زیارت عاشورا

علامه شوشتری، در باب سوم کتاب الاخبار الدخیلة که به ذکر دعاهای جعلی و یا تحریفی پرداخته، در دو جا عبارتی از «زیارت عاشورا» را تحریف شده دانسته است. ما ابتدائاً هر دو سخن ایشان را می آوریم و آن گاه به دفاع می پردازیم. در جلد دوم، صفحه ۲۵۸ می نویسد:

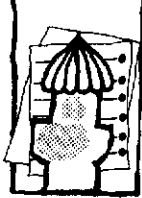
و منه ما فی زیارة العاشوراء: «اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين - عليه السلام - . الظاهر كونه مُحَرَّفٌ: «اللهم العن العصابة التي حاربت الحسين - عليه السلام -». فلم نر استعمال الجهاد في الحرب مع أهل الحق، بل مع أهل الباطل. قال تعالى: «وجاهد الكفار والمنافقين».

یک تحریف را در زیارت عاشورا مشاهده می کنیم و ظاهراً واژه جاهدت در «اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين - عليه السلام -»، تحریف شده «حاربت» است؛ چرا که ما ندیده ایم واژه جهاد در جنگ با اهل حق به کار گرفته شود. بلکه همیشه، جنگ با اهل باطل، «جهاد» نامیده می شود. خداوند در قرآن می فرماید: «ای پیامبر! با کافران و منافقان، جهاد کن».

و در جلد سوم، صفحه ۳۱۸، تحریف در این جمله از «زیارت عاشورا» را یادآور می شود و البته واژه «جاهدت» را تحریف شده «جاحدت» می داند و می نویسد:

و من الادعية المحرّفة ما فی زیارة عاشوراء المعروفة: «اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين - عليه السلام -؛ فانّ «جاهدت» فیها محرّف «جاحدت»؛ فإنّهم عرفوه و جحدوه: «وجحدوا بآياتنا واستيقتها أنفسهم ظلماً و علواً».

و فی الطبری عن حمید بن مسلم، قال الناس لسان بن انس: قتلت حسین بن



علی و ابن فاطمة ابنة رسول الله (ص). قتلت اعظم العرب خطراً، جاء إلى هولاء، يريد ان يزيلهم عن ملكهم؛ فات امراءك فاطلب ثوابك و إنهم لو اعطوك بيوت اموالهم فى قتل الحسين كان قليلاً؛ فاقبل على فرسه - و كان شجاعاً شاعراً و كانت به لوثة -؛ فاقبل حتى وقف على باب فسطاط عمر بن سعد، ثم نادى باعلى صوته:

أوفر ركايبى فضةً و ذهباً

انا قتلت الملك المحجبا

قتلت خيرا الناس أمأ و أبأ

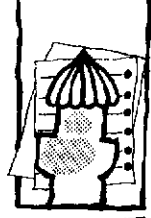
و خيرهم إذ ينسبون نسبأ

وأمأ الجهاد، فاسم لقتال اهل الحق مع اهل الباطل. قال تعالى لنبية (ص): «جاهد الكفار و المنافقين»، فقاتل النبي (ص) الكفار فى غزواته و قاتل امير المؤمنين (ع) الذى كان كنفس النبي (ص) بنص القرآن المنافقين فى الجمل و صفين و النهروان، و أمأ قتال اهل الباطل مع اهل الحق فلا يسمى جهاداً. قال فى المغرب: «جاهدت العدو، إذا قاتلته فى تحمل الجهد او بذل كل منكما جهده فى دفع صاحبه، ثم غلب فى الاسلام على قتال الكفار و نحوه».

و ممأ يشهد أنهم جاحدوه (ع) ما رواه الطبرى عن الضحاك المشرقى و هو الذى عاهده (ع) على ان يقاتل معه اعدائه مادام له اصحاب، فلما رأى قتلهم إلا نفرين: سويد المخرمي و بشير الحضرمي، استجازه فى الانصراف فاجازه (ع) بعد اتمامه الحجّة على اهل الكوفة عمومأ، فاخذوا لا يكلمونه فنادى: يا شيب بن ربيعى و يا حجّار بن أبجر و يا قيس بن الأشعث و يا يزيد بن الحارث! ألم تكتبوا إلى ان قد ائبغت الثمار و اخضرّ الجنب و طمّت الجمام و أمأ تقدّم على جندك مجنّد، فاقبل قالوا له: لم نفعل. فقال: «سبحان الله! بلى والله لقد فعلتم».

يكى از دعاهاى تحريف شده، اين جمله دعايى است كه در زيارت معروف عاشورا آمده است: «اللهم العن العصاة التى جاهدت الحسين - عليه السلام -؛ چرا كه واژه جاهدت، در اين جمله، تحريف شده «جاهدت» است؛ چون آنان، حسين را مى شناختند؛ ولى انكارش كردند. قرآن مى گويد: آيات و





نشانه‌های ما را با این که خود یقین دارند، انکار می‌کنند.

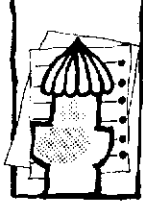
طبری نقل می‌کند که مردم، به سنان بن انس گفتند: تو حسین بن علی، فرزند فاطمه، دختر رسول خدا را کشته‌ای. تو بزرگ‌ترین شخصیت عرب را که آمده بود تا یزیدیان را از سلطنت کنار زند، از بین برده‌ای. نزد فرماندهان برو و پادشاه این کارت را از آنان بستان و اگر آنان همه خزانه‌های خود را برای کشتن حسین(ع) به تو بدهند، کم است. سنان که شجاع و شاعر و کمی دیوانه بود، آمد و بر در خیمه عمر بن سعد ایستاد و با فریاد گفت: شترم را از طلا و نقره، بار سنگین بزنید. من پادشاهی را که دسترس به او ممکن نبود، کشته‌ام. من فردی را که بهترین پدر و مادر و بهترین نسب را داشته است، کشته‌ام.

علامه شوشتری، از نقل این رویداد تاریخی، استفاده می‌برد که قاتلان و دشمنان سید الشهداء او را به خوبی می‌شناخته‌اند و با این وصف، او را نپذیرفته، با او جنگیده و او را کشته‌اند. سپس می‌افزاید:

و اما واژه جهاد، اسم است برای جنگ اهل حق با اهل باطل. خداوند به پیامبرش می‌گوید: «با کافران و منافقان جهاد کن» و پیامبر خدا در جنگ‌های خویش، با کفار جنگید و امیرالمؤمنین - که به نص قرآن، جان پیامبر است -، با منافقان در جمل و صفین و نهروان جنگید؛ ولی جنگ اهل باطل با اهل حق، جهاد نامیده نمی‌شود.

در المغرب آمده است: وقتی که در برابر دشمن بایستی و با تحمل سختی‌ها با او مقابله کنی، گفته می‌شود: «جاهدت العدو». همچنین است وقتی هر کدام از دو نفر درگیر، تلاش خویش را در از میان برداشتن دیگری به کارگیرد؛ ولی بعدها در اسلام، «جهاد» بر «جنگ با کفار» و مانند آن، اطلاق شده است.

سپس علامه، یک مسئله تاریخی دیگر را یادآور می‌شود تا خوب تر نشان دهد که لشکر درگیر با امام حسین(ع)، با آن که ایشان را می‌شناختند، او را انکار می‌کردند و با این



استشهاد نیز می‌خواهد ثابت کند که «جاهدت»، در اصل، «جاحدت» بوده است.

### چکیده نقد علامه شوشتری

ایشان، واژه جهاد را مخصوص جنگ حق طلبان با اهل باطل می‌داند و از این رو، به کارگیری «جاهدت» را برای لشکر عمر بن سعد که درگیر با امام حسین (ع) بوده است، درست نمی‌داند. در جمله «اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين» می‌گوییم: «خدایا! تو لعنت کن گروهی را که با امام حسین (ع) جهاد کردند» و این، با توجه به عدم استعمال «جهاد» در جنگ اهل باطل با اهل حق، درست به نظر نمی‌آید. بنابراین، از دیدگاه ایشان، واژه «جاهدت» در این قسمت از زیارت عاشورا، تحریف شده است.

علامه شوشتری، اصل دعا را در یک جا: «حاربت» و در جای دیگر: «جاحدت» دانسته است. اگر «حاربت» باشد، معنای آن چنین می‌شود: «خدایا! لعنت کن گروهی را که با حسین (ع) جنگیدند» و اگر «جاحدت» باشد، معنایش چنین می‌شود: «خدایا! لعنت کن گروهی را که حسین (ع) را انکار کردند».

### دفاع ما

زیارت عاشورا، در بحارالانوار، به دو نقل آمده است. در نقل اول که از کامل الزیارات است، می‌خوانیم:

اللهم العن العصابة التي حاربت الحسين (ع) و شايعت و بايعت على قتله و قتل

أنصاره.<sup>۹</sup>

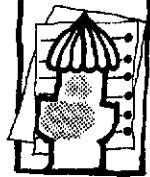
و در نقل دوم که از المصباح شیخ طوسی است، می‌خوانیم:

اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين و شايعت و بايعت على قتله.<sup>۱۰</sup>

گفتنی است که در حاشیه [یکی از چاپ‌های] کامل الزیارات، «جاهدت» نیز به عنوان

۹. بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۲۹۳.

۱۰. همان، ج ۱۰۱، ص ۲۹۵.



نسخه بدل، آمده است. بنابراین، هم «جاهدت» و هم «حاربت» صحیح است و ادعای تحریف واژه «جاهدت»، پذیرفته نیست؛ چرا که «جاهد»، در مورد باطل هم به کار می رود و چنین نیست که همیشه در مورد تلاش اهل حق، استعمال شود.

در سوره عنکبوت آمده است:

وإن جهادك لشرک بی ما لیس لك به علم فلا تطعهما. <sup>۱۱</sup>

و اگر پدر و مادر تلاش کنند برای این که تو به من شرک ورزی، از آنان پیروی مکن.

و در سوره لقمان آمده است:

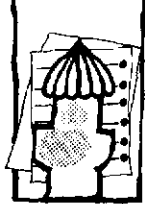
وإن جهادك علی أن تشرک بی ما لیس لك به علم فلا تطعهما. <sup>۱۲</sup>

جاهد، همان گونه که از لغت به دست می آید، به معنای تلاش فراوان و به کارگیری نهایت طاقت و توان است از سوی دو نفر که با یکدیگر درگیر هستند و این معنا و مفهوم، هم در بعد مثبت و هم در بعد منفی به کار گرفته می شود. البته از این رو که در جنگ، تلاش و به کارگیری نهایت توان وجود دارد، این واژه، در جنگ و قتال هم به کار می رود و ممکن است واژه های جهاد و مجاهده، در ادبیات قرآن و روایت، همیشه در جنگ اهل حق با باطل، کاربرد داشته باشد؛ ولی این بدان معنا نیست که اگر «جاهد» در معنای اصلی خود، یعنی «تلاش» به کار رفت، حتماً باید در جهت مثبت باشد. شاهد این سخن ما دو نمونه استعمال «جاهد» در قرآن به معنای تلاش در جهت منفی است که بدان اشاره کردیم. تلاش پدر و مادر برای مشرک سازی فرزند، در قرآن، با تعبیر «جاهدا» آمده است.

هم اکنون به متن زیارت عاشورا و جمله «اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين...» برمی گردیم و می گوئیم که چه اشکالی دارد که «جاهدت»، بازگو کننده تلاش آن گروه ستمکار، در برابر سیدالشهدا باشد و بدین معنا باشد که: «خداوندا! لعنت کن آنانی را که تمام توان خویش را در برابر سیدالشهدا و برای کشتن آن حضرت، به کار گرفتند؟» به این

۱۱. عنکبوت، آیه ۸.

۱۲. لقمان، آیه ۱۵.



شکل، معنای «جاهدت» درست است و مشکلی ندارد.

«جاهدت» را شما به معنای «جنگ کردند» نگیرید؛ بلکه به معنای اصلی آن، یعنی تلاش و به کارگیری نهایت توان در برابر سیدالشهدا(ع) تفسیر کنید، آن گونه که در دو آیه از قرآن دیده می‌شد.

و اما غلبه استعمال واژه «جاهد» و «جهاد» در معنای مثبت، به هنگامی که در خصوص جنگ به کار می‌رود، دلیل آن نمی‌شود که «جاهد» در معنای اصلی به کار گرفته نشود و یا این که در آن جا هم حتماً باید در معنای مثبت و نه منفی استعمال گردد.

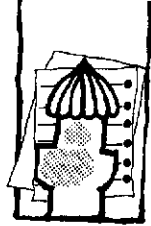
استعمال این واژه در قرآن در دو سوره، دفاع ما را تمام می‌سازد و دلیلی ندارد که ما این واژه را تحریف شده بدانیم. تازه، ادعای این که در اصل «جاحدت» بوده - آن گونه که علامه شوشتری در جایی در الاخبار الدخیلة آورده -، صحیح به نظر نمی‌رسد؛ چرا که استعمال «جاحد» (از باب مفاعله)، به معنایی که ایشان می‌گویند، تا کنون بر نویسندگان ثابت نیست.

## ۲۲. حدیث ستایش پیامبر از زنی نمونه در اطاعت پذیری از شوهر

جناب شیخ محمد مهدی شمس الدین در صفحه ۹۲ از کتاب حقوق الزوجیه، در نقد صحیحہ عبداللہ بن سنان می‌نویسد:

و توهم دلالة رواية عبداللہ بن سنان لزوجہ له إذ لا بدّ من تاویل هذه الروایة آورد  
علمها إلى أهلها، لأنها بظاہرها مخالفة للكتاب؛ فإنّ منع المرأة من عیادة أیها  
المریض و حضور تشیيعه و دفنه لیس من المعاشرة بالمعروف قطعاً، بل هو من  
العضل و المضارة و هو داخل فی ملاک النهی الوارد فی قوله تعالی: «...  
لا تضارّ و الدة بولدها».

و يمكن القول إنّ هذه الروایة إذا صحّت عن النبی(ص) تحکی قضیة فی واقعة  
لها خصوصیتها و من ثمّ فإنّ الحكم فیها حکم خاصّ بها و لیس حکماً کلیاً الهیاً و  
إنّ النبی(ص) كان مطلعاً على امور خاصّة متعلّق بهذه الأسرة اقتضت منه ان لا



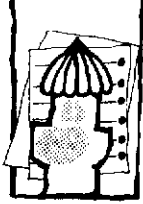
یاذن لتلك المرأة بزيارة أبيها و عيادته و حضور جنازته ، حيث أنّ الذی لم یاذن لها بذلك ليس الزوج الغائب بل النبی (ص)، ولا دلالة فی الروایة علی أنّ زوجها كان مطلعاً علی مرض أبيها ، بل ظاهر الروایة أنّه امر طراً بعد سفر الزوج ، فلو كان الزوج هو الناهی فلا ريب فی أنّ نهیه ليس من المعاشرة والإمساک بالمعروف .

ما پیش از آن که به ترجمه متن نوشته شیخ شمس الدین بپردازیم ، لازم می دانیم تا صحیحۀ عبدالله بن سنان را با ترجمه ، تقدیم خوانندگان محترم کنیم . آن گاه پس از ترجمۀ متن شیخ شمس الدین ، به داوری خواهیم نشست تا از این حدیث شریف ، دفاع کنیم .

### صحیحۀ عبدالله بن سنان

عده من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن خالد ، عن أبيه ، عن عبدالله بن القاسم الحضرمي ، عن عبدالله بن سنان ، عن أبي عبدالله (ع) . قال : إنّ رجلاً من الانصار على عهد رسول الله (ص) خرج في بعض حوائجه ، فعهد إلى امرأته عهداً ألا تخرج من بيتها حتى يقدم . قال : وإن أباه مرض ، فبعثت المرأة إلى النبي (ص) فقالت : إنّ زوجي خرج و عهد إليّ أن لا اخرج من بيتي حتى يقدم و إنّ أبي قد مرض فتأمرني أن اعوده؟ فقال رسول الله (ص) : «لا ؛ إجلسي في بيتك واطيعي زوجك» . قال : فنقل ، فأرسلت إليه ثانياً بذلك فقالت : فتأمرني أن اعوده؟ قال : «إجلسي في بيتك واطيعي زوجك» . قال : فمات أبوها ، فبعثت إليه إنّ أبي قد مات ، فتأمرني أن أصلي عليه؟ فقال : فمات أبوها فبعثت إليه إنّ أبي قد مات فتأمرني أن أصلي عليه؟ فقال : «لا ؛ إجلسي في بيتك واطيعي زوجك» . قال : فدفن الرجل ، فبعثت إليها رسول الله (ص) : «إنّ الله قد غفر لك و لا ييك بطاعتك لزوجك» . ۱۳

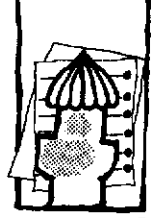
امام صادق (ع) گوید : مردی از انصار ، در زمان رسول خدا در پی کاری به سفر



رفت و به همسرش توصیه کرد که تا بازگشت او، از خانه بیرون نرود. پدر آن زن، بیمار شد. زن، کس نزد پیامبر (ص) فرستاد و گفت: همسرم به سفر رفته و به من توصیه کرده که تا بازگشت او از خانه بیرون نروم؛ ولی پدرم بیمار شده است. آیا دستور می دهید از او عیادت کنم؟ پیامبر (ص) فرمود: «نه؛ در خانه ات بنشین و از شوهرت اطاعت کن». امام صادق (ع) می گوید: پس از آن، پدر دختر، کسالتش شدت یافت و دختر برای بار دوم، کس نزد رسول خدا فرستاد و گفت: آیا دستور می دهید از پدرم عیادت کنم؟ پیامبر (ص) فرمود: «در خانه ات بنشین و از شوهرت اطاعت کن». امام صادق (ع) می گوید: پس از آن، پدر دختر مُرد و دختر، کس نزد پیامبر فرستاد که پدرم مرده است. آیا دستور می دهید تا بر او نماز بخوانم؟ پیامبر (ص) فرمود: «نه؛ در خانه ات بنشین و از شوهرت اطاعت کن». پس از آن، پدر دختر، به خاک سپرده شد. آن گاه، رسول خدا کس نزد دختر فرستاد و بدو چنین پیام داد که: «خداوند، به پاداش اطاعتی که از شوهرت کردی، تو و پدرت را آمرزید».

اکنون پس از آشنایی با صحیحۀ عبدالله بن سنان و ترجمۀ مفاد زیبا و الهام بخش آن، ترجمۀ کلام شیخ محمد مهدی شمس الدین را درباره نقد این صحیحۀ می آوریم. ایشان در این مقام که آیا شوهر می تواند زن خویش را از عیادت پدرش منع کند و یا به او اجازه شرکت در تشییع پدر خود را ندهد، کلام فقیهانی چون محقق حلی و صاحب جواهر را مبنی بر حقّ منع، آورده است. اینان به صحیحۀ عبدالله بن سنان تمسک جسته اند و آن را مستند خویش قرار داده اند. جناب شیخ شمس الدین، برای درهم شکستن این حدیث شریف نوشته است:

روایت عبدالله بن سنان، بر منظور فقیهان، دلالت ندارد؛ چرا که باید این روایت را تاویل کرد و یا عمل به آن را به اهلش واگذارد؛ چون این روایت، با توجه به ظاهر مفادش، در جهت مخالف قرآن است؛ برای این که بازداشتن زن از عیادت پدر بیمارش و حضور در مراسم تشییع و دفن وی، از «معاشرت



پسندیده با زن» نیست؟ بلکه این منع و بازداری، مصداق زیان‌رسانی به زن است و ملاکاً مشمول نهی این آیه می‌شود که می‌گوید: «نباید به مادر، آزاری برسد».

شیخ شمس‌الدین، آن‌گاه می‌خواهد توجیهی در جهت تفسیر این روایت، ارائه دهد

و می‌نویسد:

ممکن است بر فرض صحّت این روایت از پیامبر(ص)، بگویم که این روایت، قضیه‌ای را در خصوص مورد خویش، بازگو می‌کند. حکمی که از این روایت به دست می‌آید، یک حکم عمومی و کلی نیست؛ بلکه یک حکم خاص و ویژه مورد خود روایت است. بنابراین، پیامبر(ص) با ویژگی‌های خانواده موضوع روایت، آشنا بوده است و آن ویژگی‌ها ایجاب می‌کرده که پیامبر(ص) به آن زن، اجازه عیادت از پدرش را ندهد و او را از حضور در مراسم تشییع پدر خویش باز دارد.

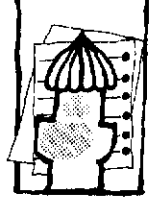
دللی که وجود این ویژگی‌های شخصی مرتبط با مورد روایت را تأیید می‌کند، این است که منع از حضور، از سوی شوهر صادر نشده است و شخص پیامبر(ص)، آن زن را از خارج شدن از خانه منع کرده است و هرگز در روایت، شهادی نیست که دلالت بر آگاهی شوهر آن زن از کسالت پدر همسرش داشته باشد؛ بلکه ظاهر روایت این است که پس از سفر شوهر، کسالت پدر زن، شروع شده است؛ و گرنه نهی زن از سوی شوهر در مورد عیادت و تشییع، با معاشرت به معروف<sup>۱۴</sup> و امساک از منکر<sup>۱۵</sup> که در قرآن، مردان درباره زنان بدان توصیه شده‌اند، منافات دارد.

### دفاع ما

در این دفاع، پس از یک مقدمه کوتاه، دو پاسخ ارائه می‌شود و دقیقاً توضیح می‌دهیم که روایت، هرگز در جهت مخالف قرآن قرار ندارد و با آیه «و عاشروهن بالمعروف»،

۱۴. نساء، آیه ۱۹.

۱۵. بقره، آیه ۲۳۱؛ طلاق، آیه ۲.



هماهنگ است و در نهایت، ثابت می‌کنیم تفسیری که از سوی شیخ شمس الدین برای روایت در نظر گرفته شده است، با روایت، ناسازگار است.

آری، این را می‌پذیریم که احکام الهی، در موردی و برای کسی که واقعاً حرجی بر او باشد، آن حکم در خصوص مورد حَرَج، برداشته می‌شود و حکم اطاعت زن از شوهر، یکی از همین احکام است و در مورد حرج واقعی، برداشته خواهد شد.

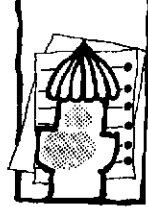
کوتاه سخن این که مفاد روایت، سازنده و هماهنگ با قرآن و در جهت منافع خانواده، اعم از زن و مرد، و در راستای صلاح جامعه است و ارزشمندی اطاعت زن از شوهر را، در اوج، می‌رساند.

#### مقدمه

در اصل مطلوب بودن اطاعت زن از شوهر، جای بحث و گفتگو نیست و این، در راستای پذیرش قانون نظام خانواده در اسلام و لزوم معاشرت نیکو بین زن و شوهر است. اسلام با توجه به مصالح، حُسن طاعت را در خانواده، برای مرد، قائل شده است و اطاعت زن از شوهر، جز در مواردی که در تزامم با حق خدا باشد، پسندیده و مطلوب است. در بخشی از محورها اطاعت زن از مرد، واجب است و در برخی موارد، استحباب دارد و اساساً در نظام خانواده، با توجه به «الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض... فالصالحات قانتات حافظات للغيب»<sup>۱۶</sup> و واگذاری سرپرستی خانواده به مرد (در اسلام)، این حق نیز برای مرد، در نظر گرفته شده است که دستورش اجرا گردد.

و اما این که مرد باید صلاح و مصلحت خانواده را در نظر بگیرد و در جهت منافع خانواده فرمان دهد، نکته‌ای نیست که قابل انکار باشد و در نتیجه، اگر بر ضرر خانواده حکم راند و از حق سرپرستی خویش سوء استفاده کرد، حکم و دستورش قابل اجرا نیست. و نیز این که باید برای انجام دادن وظیفه سرپرستی خویش، از راه‌های عقلایی بهره





گیرد و زمینه‌ها را فراهم سازد و به مشورت و نظر خواهی و مانند آن اهمیت دهد، اینها همه پذیرفته است و باز، سختگیری‌های مرد در موارد حَرَج، الزام‌آور نیست و مرد، حقّ چنین سختگیری‌هایی را ندارد.

از نظر سند نیز این روایت، به نقل کتاب من لایحضره الفقیه، صحیح است؛ چرا که طریق شیخ صدوق تا محمد بن ابی عمیر، صحیح است و محمد بن ابی عمیر نیز از بزرگان شیعه است و عبدالله بن سنان، آخرین راوی حدیث نیز از شخصیت‌های بزرگ شیعه است.

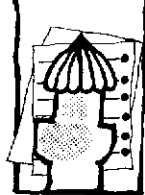
بنابراین، روایت، سند صحیح دارد؛ گرچه سند روایت در کافی به دلیل حضور عبدالله بن القاسم حضرمی در سند، مشکل دارد.

### پاسخ اوّل

و اما از نظر دلالت، این حدیث، بازگو کننده اوج اطاعت زن از شوهر خویش است. زنی توانسته است پایبند به خواسته شوهر بماند و توصیه او را، اگر چه با عیادت نکردن از پدر بیمارش، عملی سازد. ما نمی‌گوییم که در مورد روایت، اطاعت زن از شوهر، واجب بوده است؛ ولی استحباب و مطلوب بودن این اطاعت، جای بحث و گفتگو نیست. زن می‌خواسته پایبند به توصیه شوهر خویش بماند و این استحباب را عملی سازد و پیامبر(ص) هم دستور استحبابی خویش را مبنی بر همین پایبندی، اعلام می‌داشته است.

چه مشکلی وجود دارد که روایت را از چشم ما بیندازد و آن را محتاج تاویل سازد و در مقابل قرآن قرار دهد؟ آیا اطاعت زن در این حد از همسرش و یا ستایش پیامبر(ص) از این زن نمونه (به دلیل اطاعت والای او از شوهرش) اشکال دارد؟

اگر با اصل اطاعت زن از شوهر موافق نیستید، بگویید. آنها که مرد سالاری ندارند، اصلاً خانواده هم ندارند و مطمئناً هر کس که به خانواده معتقد شد، باید بپذیرد که این خانواده، سالاری داشته باشد. البته باید شایسته را سالار کرد و شایسته، با رعایت زمینه‌ها



و شرایط و در نظر گرفتن مصالح، سالاری کند و سالاری نیز چیزی جز رنج و تلاش در جهت درست سرپرستی کردن نیست.

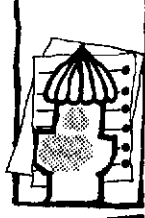
در غرب که پایه‌های خانواده از هم گسسته است و روابط بین زن و شوهر، و حتی پدر و مادر یا فرزند، بسیار کم و سرد شده، لازم نیست که خانواده، سالاری داشته باشد؛ ولی اسلام که خانواده را زیر بنای جامعه می‌داند و بر ضرورت وجود این کانون پای می‌فشارد، حتماً باید سالار این کانون پایه را تعیین کند.

آری، اگر برای پدر و مادر در برابر فرزند، وظیفه‌ای دیده نشود و پدر و مادر، آزاد باشند و مسئولیتی در برابر فرزند نداشته باشند، در این صورت، لازم نیست که فرزند، از پدر و مادر اطاعت کند و حق طاعت برای پدر و مادر، پذیرفته نیست؛ ولی اگر پدر و مادر را در برابر فرزندشان مسئول دانستیم، این مسئولیت و وظیفه، حق طاعت را به دنبال دارد. در دنیای غرب که پدر و مادر، مسئولیتی در برابر فرزند ندارند، حق اطاعت هم ندارند و همه آزادند تا بدون هیچ مسئولیتی در برابر یکدیگر، بریده از هم، زندگی کنند. این آزادی و این زندگی مبارکشان باد! اما ما که پدر و مادر را در برابر فرزند، مسئول می‌شناسیم، باید حق طاعت را نیز برایشان قائل باشیم. موضوع زن و شوهر هم از این گونه است.

با چنین توجّهی، صحیحۀ عبدالله بن سنان در اوج است و الهام بخش همه زنان خواهد بود. دستور «وعاشروهنّ بالمعروف»، خود می‌طلبد که مردان، زمینه‌های اطاعت‌پذیری زنان را فراهم سازند و سرپرستانی مقبول برای زنان خویش باشند؛ وگرنه، اگر بنا باشد که سرپرستی شوهر، مقبول زن نباشد و زن به دستورهای لازمه سرپرستی ارجی نهد، تحقق «معاشرت به معروف»، ناممکن خواهد شد.

## پاسخ دوم

از این گذشته، مرد، در داستانی که گذشت، همسر خویش را از عیادت پدر، منع نکرده بود. او تنها زنش را از خروج از خانه تا بازگشت خویش، بازداشته بود و زن، در جهت اجرای این خواسته شوهر، توانست حتی از عیادت پدر خود و حضور در مراسم



تشییع او چشم پوشد، با این که می توانست در چنین شرایطی از خانه خارج شود و به دیدار پدرش (در حال حیات او) و به مراسم تشییع (بعد از وفات او) برود.

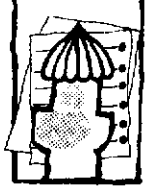
آیا رعایت توصیه شوهر و وفاداری به او، امروز ارزشی ندارد تا این زن وفادار، مورد ستایش پیامبر(ص) قرار گیرد؟ جای شگفتی است که ارزش ها در زمان ما وارونه شده اند و به گفته علامه طباطبایی، چه کنیم که آنچه را دین ارزش می داند، امروز مورد بی مهری اکثر انسان ها قرار گرفته است!

زندگی حضرت زهرا(س) و اطاعت محض او از شوهر، بهترین الگوی زندگی خانوادگی را به ما ارائه داده است. ما دل داده این مهر و صفا و همدلی هستیم و آن را دنبال می کنیم و بدان ارج می نهیم و کلام امام صادق(ع) و ستایش پیامبر(ص) را با جان و دل می پذیریم. بگذار دیگران بر طبل پرخاشگری و سرکشی بکوبند و در شیور مخالفت زن با شوهر بدمند و کانون خانواده را متلاشی و یا به جهنم سیاه تبدیل کنند. حقیقت ها را که نمی شود با جنجال، وارونه کرد.

### اطاعت زنان، در راستای «عاشروهنّ بالمعروف»

دستور قرآنی «عاشروهنّ بالمعروف»، مردان را موظف می سازد که با زنان خویش، معاشرتی عادلانه، پسندیده و مطلوب داشته باشند، به آنان ستم نکنند و خیر و مصلحت آنان را ملحوظ دارند و زندگی مطلوبی برای آنان فراهم سازند. همین قرآن، تصریح دارد که زنان باید سرپرستی مرد را ارج نهند و دیدگاه های او را اجرا کنند و با اجرای نظر سرپرست خویش، در بهسازی روابط خانواده بکوشند، آن گونه که از «الرجال قوامون علی النساء... فالصالحات قانتات حافظات للغیب...» به دست می آید. البته، نه مردان باید از مسئولیت خویش، سوء استفاده کنند و نه زنان مجازند به بهانه های واهی، از اجرای دستورالعمل های لازمه سرپرستی، طفره روند.

اطاعت زن از شوهر و آنچه در روایت آمده - که اوج همدلی و موافقت با شوهر است -، با قرآن و اصل معاشرت به معروف و امساک از منکر، چه مخالفتی دارد؟



بنابراین، به گمان ما، حدیث، روشن است و ابهام و اشکالی در آن نیست و هرگز مخالفتی با قرآن ندارد و نباید آن را تاویل کرد.

### نقد توجیه شیخ شمس الدین

توجیه جناب شیخ شمس الدین نیز فرار از ظاهر روایت است. نهی پیامبر(ص) از خروج آن زن و دستور دادن پیامبر به او برای نشستن در خانه، مبتنی بر نهی زوج از خروج بوده است. بنگرید که پیامبر(ص) در پاسخ زن، پیام می داد که: «لا، اجلسی فی بیتک و اطیعی زوجک؛ از خانه بیرون مرو. در خانه بنشین و از شوهرت اطاعت کن».

بنابراین، پایبندی زن به خواسته شوهرش (مبنی بر عدم خروج از خانه تا زمان بازگشت او) کاری پسندیده است و اگر فقیهان بر مبنای این روایت فتوا به وجوب اطاعت و عدم خروج زن از خانه داده باشند نیز جای اشکال نیست. آری! اگر در موردی خواسته مرد، موجب حَرَج واقعی برای زن بود، در مورد حرج، خواسته مرد، الزام آور نیست و این نکته، در همه احکام الهی جاری است و تنها ویژه این مورد نیست. در هر جا که کمی حرجی باشد، به دلیل اصل «لا حرج»، آن حکم، برداشته می شود.

گفتنی است که اگر ما حق اطاعت را برای مرد نسبت به همسرش قائل نباشیم و یا اساساً سرپرستی را برای مرد نپذیریم و یا به تعبیر روشن تر، اصلاً خانواده را به رسمیت نشناسیم، دیگر این روایت، مفهوم مقبولی ندارد؛ ولی اگر سرپرستی مرد، پذیرفته شد و حق اطاعت به این سرپرست داده شد و او با در نظر گرفتن مصالح و مفاسد، دستوری صادر کرد، باید دستور سرپرست، اجرا شود و بر همین اساس، هر چه بهتر و کامل تر اجرا شود، پسندیده تر است و این، پایه های نظام خانواده را محکم تر می سازد و در نتیجه، به نفع همه افراد خانواده، اعم از سالار و غیر سالار است.

زنان باید هیاهوهای جاری را نادیده بگیرند و به حق، در آنچه اسلام فرموده، بنگرند و در این صورت است که طرح اسلام و راه کارهای آن را بهتر از هر طرح دیگر و هر راه کار دیگر خواهند یافت.